

نحوه مواجهه جامعه‌شناسی با اقتصاد: اقتباس، انتقاد، نوآوری

حمزه نوذری^۱

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۱۶، تاریخ تایید: ۱۴۰۳/۱۰/۱۶)

چکیده

متون بنیانگذاران جامعه‌شناسی بینامتنیتی است که در گفتگو و مجادله با متون دیگر ساخته شده است. متون علم اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک یکی از مهم‌ترین متونی است که در شکل‌گیری علم جامعه‌شناسی نقش مهمی داشته است. گفتگوی متون جامعه‌شناسی با متون علم اقتصاد گاهی به شکل اقتباس و گاهی انتقادی بوده است اما این بینامتنیت پس از جامعه‌شناسان کلاسیک چندان مود بحث قرار نگرفته است. این مقاله با روش بینامتنیت نشان می‌دهد که متون جامعه‌شناسی کلاسیک از حیث دو مؤلفه انسان‌شناسی و اسلوب تحلیل چه داد و ستدی با متون علم اقتصاد داشته‌اند. گاهی بینامتنیت و گفتگوی متون آشکار و روشن و گاه پنهان و اعلام نشده است اما بر اساس نشانه‌های درون متن می‌توان طرف گفتگو را تشخیص داد. این گفتگو ساده و گذری نبوده بلکه بنیادهای علم جامعه‌شناسی را ساخته است. گفتگوی اقتباسی و انتقادی بنیانگذاران جامعه‌شناسی با بنیان‌گذاران اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک تفاوت‌ها را در نوع نگاه به انسان و اسلوب تحلیل در متون جامعه‌شناسان کلاسیک نشان می‌دهد.

واژگان کلیدی: بینامتنیت، اقتباس، گفتگوی انتقادی، اقتصاد نوکلاسیک، اسلوب تحلیل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

Doi: 10.22034/JSI.2024.2037706.1738

مقاله علمی پژوهشی؛

hnozari@khu.ac.ir

۱ دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران

مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره بیست و پنجم، شماره ۱، بهار ۱۴۰۳، ص ۵۰-۲۹

مقدمه

جامعه‌شناسان معتقد به نظریه انتخاب عقلانی تصور می‌کنند همه رفتارها و پدیده‌های اجتماعی را می‌توان با تکیه بر مدل نظری علم اقتصاد درک کرد و توضیح داد. آنها معتقدند وجه مشترک نظریه نوکلاسیک‌های اقتصادی و جامعه‌شناسان کلاسیک، موضوع انتخاب عقلانی است که توضیح دهنده همه پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. بر اساس نظریه انتخاب عقلانی، انسان‌ها عقلانی عمل می‌کنند یعنی بهترین ابزار و وسیله را برای رسیدن به مطلوبیت‌شان و منفعت اقتصادی به کار می‌گیرند. این موضوع امری جهانشمول و عام است که می‌تواند در هر زمان و مکانی توضیح دهنده رفتارهای انسان باشد (کلمن، ۱۹۸۶؛ ۱۹۹۰؛ ۱۹۹۴، هکتر، ۱۹۹۴؛ کیزر و هکتر، ۱۹۹۸). رویکرد نظریه انتخاب عقلانی که در اواخر قرن بیستم در جامعه‌شناسی نفوذ یافته است بیش از همه به این موضوع بر می‌گردد که تلاش کمی شده تا گفتگو و مواجهه بنیانگذاران جامعه‌شناسی با علم اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک روشن‌تر و واضح‌تر شود. به عبارتی، تحقیقاتی که نشان دهد بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی چه مواجهه‌هایی با متون اقتصادی زمانه‌شان داشته‌اند، کجاها با علم اقتصاد همراهی کرده‌اند و در چه زمینه‌هایی به آنها نقد داشته‌اند، چه چیزی را در علم اقتصاد ناپسندیده‌اند و در چه موضعی از آنها تأثیر پذیرفته‌اند، محدود بوده است. جامعه‌شناسان معتقد به انتخاب عقلانی تصور می‌کنند که توضیح رفتار عقلانی و اقتصادی در جامعه مدرن وجه مشترک بین علم اقتصاد نوکلاسیک و جامعه‌شناسانی مانند وبر و زیمل است. اما با مطالعه دقیق آثار جامعه‌شناسان کلاسیک و علم اقتصاد نوکلاسیک نمی‌توان با رویکرد جامعه‌شناسان معتقد به نظریه انتخاب عقلانی همراه شد. زفیروفسکی^۱ (۲۰۰۱) با کاوش در آثار نوکلاسیک‌های اقتصادی و بنیانگذاران جامعه‌شناسی، نشان داده است که از نظر هیچ کدام از این سنت‌ها، نظریه انتخاب عقلانی رویکرد کاملی برای توضیح رفتارها حتی رفتار اقتصادی نیست. نوکلاسیک‌های اقتصادی تأکید صرف بر انتخاب عقلانی را برای توضیح رفتار انسان کافی نمی‌دانستند و کوشش‌هایی در بین آنها انجام شد که بتوانند از جامعه‌شناسی یعنی رویکرد اجتماعی برای توضیح پدیده‌ها استفاده کنند. یکی از نمونه‌های چنین کوشش‌هایی وضع و به کار بردن مفهوم جامعه‌شناسی اقتصادی از سوی جونز^۲ یکی از سه بنیان‌گذار علم اقتصاد نوکلاسیک است. زفیروفسکی می‌نویسد از نظر اقتصاددانان

1 Zafirovski

2 Jevons

نوکلاریک مانند جونز مفهوم‌سازی که توسط اقتصاد اجتماعی یا جامعه‌شناسی اقتصادی انجام می‌گیرد معقول‌تر از تبیین صرفاً اقتصادی امر اجتماعی است. همین امر مدنظر جامعه‌شناسان کلاسیک نیز بوده است. جونز معتقد بود که اقتصاد مدرن، تنها با زیر شاخه جامعه‌شناسی اقتصادی، می‌تواند به مثابه یک رشته اجتماعی احیا و تثبیت شود. اما در نهایت، این کار عملی نشد. گوآنکه نوکلاریک‌های اقتصادی محرک‌ها و انگیزه‌های متعدد انسانی را نادیده نمی‌گرفتند؛ اما عقیده داشتند که انسان در جستجوی منفعت شخصی اقتصادی، بنیاد علم اقتصاد است و سایر انگیزه‌ها را به سایر علوم واگذار کردند.

جامعه‌شناسان کلاسیک در گفتگو با علم کلاسیک و نوکلاریک اقتصاد، نابسندگی و ناکافی بودن رویکرد آنها در تحلیل رفتار و پدیده‌های اقتصادی با تأکید صرف بر منفعت شخصی اقتصادی را نشان دادند. این در حالی است که رویکرد انتخاب عقلانی در جامعه‌شناسی تلاش کرده است که دوباره به منطق سودگرایی علم اقتصاد (که اقتصاددانان نوکلاریک به نابسندگی آن اذعان کرده بودند) بازگردد و آن را اساس و بنیاد همه رفتارها و پدیده‌های اجتماعی در نظر بگیرد. آنها با برجسته کردن مفهوم عقلانیت معطوف به هدف وبر، تصور می‌کنند انتخاب عقلانی ریشه در آثار وبر دارد (کلمن، ۱۹۹۴). این رویکرد معتقد است اصول اقتصادی مبتنی بر انتخاب عقلانی در جامعه و سیاست نیز اعمال می‌شود. با چنین رویکردی، جامعه‌شناسی تبدیل به علم اقتصاد درجه دوم می‌شود. برای معرفی چارچوب جامعه‌شناختی بدیل در مقابل این نظریه کوشش‌هایی شده است. مفهوم دلایل عملی و روتین‌ها در نظریه بورديو و شوتس در دو سنت فکری متفاوت می‌توانند توضیح جامعه‌شناختی مناسبی برای کنش اقتصادی در مقابل نظریه انتخاب عقلانی فراهم کنند (نوذری، ۱۳۹۹).

در مقابل، رویکرد دیگری وجود دارد که معتقد است تقسیم کار نانوشته‌ای بین جامعه‌شناسی و علم اقتصاد وجود دارد که تحلیل پدیده‌های اقتصادی به علم اقتصاد واگذار شده است و جامعه‌شناسی درگیر توضیح پدیده‌های اجتماعی غیر اقتصادی است. این گونه تلقی می‌شود که بین اقتصاد و جامعه‌شناسی ارتباط کمی وجود دارد. آدورنو درباره جامعه‌شناسی‌ای که می‌خواهد جامعه‌شناسی بماند و تحلیل پدیده‌های اقتصادی را به علم اقتصاد واگذار کند، می‌نویسد "با چنین کاری جامعه‌شناسی چیزی را از نظر می‌اندازد که علت واقعی همه چیزها است" وی در جواب کسانی که معتقد بودند توضیح فرایندهای اقتصادی را باید به علم اقتصاد واگذار کرد، معتقد است با این نگاه جامعه‌شناسی تولید و بازتولید اجتماعی زندگی جامعه در مقام کل را

نادیده می‌گیرد» (آدورنو، ۱۳۹۸: ۱۸۰). با غفلت از توضیح پدیده‌های اقتصادی، واقعیت‌های سرنوشت‌ساز هم از علم جامعه‌شناسی رخت بر می‌بندد. همچنین با بی‌اعتنایی به تحلیل رفتار و پدیده‌های اقتصادی، علم جامعه‌شناسی از بنیادهای خود فاصله می‌گیرد. به سخن دیگر، با این رویکرد نه فقط عنصر بنیادی اقتصاد از جامعه‌شناسی محو می‌شود بلکه شناخت از چگونگی شکل‌گیری جامعه‌شناسی هم ممکن نخواهد شد.

در دو دهه اخیر، سوئدبرگ^۱ (۲۰۰۳، ۱۹۹۷) تلاش کرده است حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی را احیا کند. وی معتقد است از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰ دوره‌ای از شکوفایی در جامعه‌شناسی اقتصادی وجود داشته است. از نظر سوئدبرگ، جامعه‌شناسی اقتصادی در متون وبر زاده شد (سوئدبرگ، ۲۰۰۳). دغدغه سوئدبرگ برای نشان دادن سنت جامعه‌شناسی اقتصادی در آثار وبر باعث شده است مواجهه‌هایی که بین جامعه‌شناسان کلاسیک و دو سنت اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک انجام شده چندان مورد توجه وی قرار نگیرد. به‌عنوان مثال، وی در آثارش توجهی به مباحثه‌ها و گفتگوهای مارکس با علم اقتصاد کلاسیک و نوآوری‌هایی که وی در تحلیل پدیده‌های اقتصادی انجام داده، نکرده است. دغدغه وی برای نشان دادن جامعه‌شناسی اقتصادی در آثار وبر، وی را از این نکته دور کرده است که وبر تا چه پایه متأثر از اقتصاد نوکلاسیک و کسانی مانند منگر^۲، بوم باورک^۳ و همچنین مکتب تاریخی آلمان بوده است تا جایی که مفهوم سنخ آرمانی وبر بسیار شبیه مدل علم اقتصاد است. تمرکز سوئدبرگ برای توسعه مفهوم و حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی باعث شده که آثار مارکس را به‌طور کلی از این حوزه دور بداند. وی پس از مرور کوتاه بر آثار مارکس به این نتیجه می‌رسد: «در نهایت می‌توان گفت کوشش مارکس برای تبدیل تحلیلش به یک فلسفه تاریخ از دیدگاه جامعه‌شناسی اقتصادی قابل قبول نیست. به‌عبارت دیگر، بین کار مارکس و جامعه‌شناسی اقتصادی فاصله زیادی وجود دارد» (سوئدبرگ، ۲۰۰۳: ۱۱). سوئدبرگ مفهومی به نام جامعه‌شناسی اقتصادی در دست گرفته که اساساً در اقتصاد نوکلاسیک و از سوی جونز برای گسترش دادن حوزه اقتصاد به کار گرفته شده و سوئدبرگ از آن برای بیرون راندن مارکس استفاده می‌کند در حالی که اگر چنین دغدغه‌ای وجود دارد با دقت در آثار مارکس می‌توان آن را یافت. به هر حال سوئدبرگ نیز نتوانسته است گفتگوی بین جامعه‌شناسان کلاسیک و اقتصاددانان را به خوبی نشان دهد.

1 Swedberg

2 Menger

3 Bohm Bawerk

اندیشه جامعه‌شناسان کلاسیک نه تنها از اقتصاد دور نبود بلکه اقتصاد در بطن نظریه‌های آنها قرار داشت. اگر به آثار جامعه‌شناسان در قرن نوزدهم نگاه کنیم همراهی و مجادله‌های بسیاری با علم اقتصاد وجود دارد. در اوایل و اواسط قرن نوزدهم رویکرد اقتصاد کلاسیک و در اواخر قرن نوزدهم رویکرد اقتصاد نوکلاسیک (منگر، بوم باورک، جونز و والراس) و اقتصاد تاریخی آلمان (اشمولر) مدعی اصلی توضیح پدیده‌های اقتصادی در دنیای مدرن بودند و جامعه‌شناسان در چنین زمینه و شرایطی که این دو نحله علم اقتصاد مسلط بودند، سعی کردند پدیده‌های اقتصادی را تحلیل کنند. به هر ترتیب اگر بازنگری در جامعه‌شناسی مورد نیاز باشد، یک راه بازگشت به متون کلاسیک‌های جامعه‌شناسی به ویژه روایت آنها از رابطه اقتصاد و جامعه است. رابطه‌ای که امروزه بیش از هر زمان دیگری پرابلماتیک است. بر این اساس، پرسش‌هایی مطرح می‌شود مانند اینکه آیا جامعه‌شناسان کلاسیک کاملاً مستقل از علم اقتصاد مباحث اقتصادی را تحلیل کرده‌اند؟ جامعه‌شناسان کلاسیک چه مسیر تازه‌ای برای فهم پدیده‌های اقتصادی ارائه کرده‌اند و آیا همه آنها امروزه فقط فایده تاریخی و باستان‌شناختی دارند یا کماکان برای جامعه‌شناسان امروز راهگشا هستند؟

مبانی نظری تحقیق

بخش مهمی از متون جامعه‌شناسان بنیان‌گذار در گفت و گو با علم اقتصاد شکل گرفته است. جامعه‌شناسان کلاسیک گاه از روش و نظریه‌های علم اقتصاد اقتباس کرده‌اند ولی آن‌را در مسیر دیگری گسترش داده‌اند. آنها نشان دادند که پدیده‌های اقتصادی را اگر عمیق‌تر نگاه کنیم به دقایقی می‌رسیم که علم اقتصاد از آنها غفلت کرده است. یکی از مؤلفه‌های مشترک بین جامعه‌شناسان کلاسیک، فهم و تحلیل جامعه مدرن از منظر رابطه اقتصاد و جامعه و وضعیت انسان در چنین جامعه‌ای است. اگر بخواهیم نظریه‌های کلاسیک‌های جامعه‌شناسی را از حیث اهمیت بنیادی‌شان درک کنیم تکیه اصلی بر چگونگی رابطه اقتصاد و جامعه به میانجی انسان است. بیشتر تحلیل‌های جامعه‌شناسان کلاسیک دارای وجوه انتقادی نسبت به اقتصاد و جامعه انسانی مدرن یا سرمایه‌داری است. جهان مدرنی که سرشت مسئله‌برانگیزش از منظر جامعه‌شناسان اولیه، وضعیت انسان در چارچوب اقتصادی جدید (سرمایه‌داری) است. وضعیتی بغرنجی که گاهی در قالب عقلانیت ابزاری و قفس آهنین و گاهی با عنوان بیگانگی و بهره‌کشی و زمانی با عبارتی چون غلبه فرهنگی عینی بر فرهنگ ذهنی از آن یاد می‌شود.

لوویت در کتاب ماکس وبر و کارل مارکس سعی کرده نشان دهد که اگر بخواهیم رابطه اقتصاد و جامعه را در بین آثار مارکس و وبر بیان کنیم لازم است از مقوله انسان‌شناسی و نوع نگاه آنها به انسان شروع کنیم. وی می‌نویسد: «ضرورتاً انسان است که شیوه انسانیتش در آشکال شرایط اجتماعی و اقتصادی حیات آشکار می‌شود، تحلیل به لحاظ مضمون کمابیش مجزا از اقتصاد و جامعه سرمایه‌داری یعنی فرایند تولید سرمایه‌داری آشکارا یا به طور ضمنی مبتنی بر دیدگاه خاص درباره انسان خواهد بود که از نظر اقتصادی به این شکل و نه شکلی دیگر فعال است. چنین پژوهشی در مقام تحلیلی انتقادی از اقتصاد و جامعه انسانی در عین حال با ایده‌ای از انسان هدایت خواهد شد که از موقعیت واقعی ممتاز برخوردار است» (لوویت، ۱۳۸۵: ۶۴). ما نیز با لوویت همداستان هستیم که مسئله اقتصاد و جامعه در میان جامعه‌شناسان کلاسیک را از بحث انسان می‌توان آغاز کرد. اما این نکته نیز مهم است که نمی‌توان انسان‌شناسی را از اسلوب تحلیلی یا روش‌شناسی جدا کرد؛ خود اگرچه برای توضیح و ساده کردن بحث چنین تفکیکی انجام شده است. بنابراین در این پژوهش دو موضوع اصلی گفت و گوی جامعه‌شناسان کلاسیک با متون علم اقتصاد عبارتند از: انسان‌شناسی و روش‌شناسی (اسلوب تحلیلی).

روش تحقیق

بینا متنیت به رابطه متون با یکدیگر دلالت دارد. به سخن دیگر، بینا متنیت ناظر بر این ایده است که هیچ متن مستقل و خودبسنده‌ای وجود ندارد یعنی هیچ متنی بدون متون پیشینی شکل نمی‌گیرد. همیشه مکالمه و گفتگوی مستمری میان یک متن و متون دیگر وجود دارد (نامور مطلق، ۱۳۸۶). بینا متنیت به عنوان یک مفهوم نظری و ابزار روشی از نیمه دوم قرن بیستم تکوین یافته است. کریستوا از این مفهوم برای تحلیل آثار باختین استفاده کرده است؛ هرچند در آثار باختین مکالمه بین متون بسیار برجسته است (حافظی و همکاران، ۱۳۹۹). پس بینامتنیت عبارت است از گفتگو و مکالمه با متون دیگر. بینا متنیت با هرگونه تلقی که متن را به تمامی نتیجه الهام و ذهن سوژه خلاق تلقی می‌داند، مسئله دارد. بر اساس بینامتنیت، هر متن با متون دیگر بده و بستان دارد به گونه‌ای که گاه از متون دیگر اقتباس می‌کند و گاهی وارد گفت و گوی انتقادی با آنها می‌شود. بینامتنیت به مثابه روش، ناظر بر این است که محقق در یک متن عناصر و پیش فرض‌هایی که در متون دیگر ساخته شده‌اند را آشکار سازد. روش بینامتنیت اینگونه نیست که نقل قولی از نویسنده پیشین در متن وجود داشته باشد و محقق آن را بیان

کند؛ بلکه به این اشاره دارد که متن در جنبه‌های گوناگون با دیگر متون مکالمه و ارتباط برقرار می‌کند. گاهی رابطه متون تا لایه‌های عمیقی مانند مضمون‌ها و مفهومی‌ها و بیناد نظری گسترش پیدا می‌کند.

انتخاب مسئله این پژوهش نیز متأثر از بینامتنیت بوده است. یعنی اینکه ذهن محقق از متون علم اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک آگاهی داشته است و این امکان، یافتن گفت و گوهای بین متنی در متن جامعه‌شناسان کلاسیک را ساده‌تر می‌کند. چون بینامتنیت به معنای مأخذ پژوهی و منبع‌شناسی نیست پس محقق به دنبال دلالت‌های معنایی خاص در متون با توجه به متون دیگر است. گاهی بینامتنیت صریح و اعلام شده است. یعنی نویسنده با نویسندگان دیگر آشکار و روشن گفت و گو می‌کند و طرف مکالمه را پنهان نمی‌کند؛ مانند گفتگوی انتقادی مارکس در آثار نقد اقتصاد سیاسی، گروندریسه و سرمایه با ریکاردو و اسمیت. گاهی بینامتنیت ضمنی است اما نشانه‌هایی در متن وجود دارد که می‌توان بینا متن را تشخیص داد مانند گفتگوی اعلام نشده دور کیم با علم اقتصاد. روشن است که در روش بینامتنیت محقق نمی‌تواند تمامی روابط و مناسبات بینامتنی را استخراج و ارائه کند و تنها بخشی از روابط متون با یکدیگر را می‌تواند تحلیل کند. در این پژوهش همانگونه که بیان شد روابط بینامتنیت متون جامعه‌شناسی با متون علم اقتصاد از منظر انسان‌شناسی و اسلوب تحلیلی توضیح داده می‌شود؛ هرچند انتخاب این دو منظر دلبخواهی نبوده است، بلکه بینا متنیت چنین اقتضایی داشته است. گفت و گوی جامعه‌شناسان کلاسیک با علم اقتصاد یک گفتگوی ساده و گذری نیست بلکه در فرایند این گفتگو متون جدیدی تولید می‌شود که افق جدیدی در تحلیل پدیده‌ها به دست می‌دهد و از این طریق بنیادهای علم جامعه‌شناسی پی‌ریزی می‌شود. این به معنی آن است که نوع نگاه علم جامعه‌شناسی به انسان و روش‌شناسی در گفتگو با علم اقتصاد وضوح بیشتری می‌یابد.

یافته‌های تحقیق

جامعه‌شناسی پروژه ضد بنیادگرایی و ضد ذات‌گرایی است که از روابط متقابل بین انسان‌ها شروع می‌کند. شروع بحث جامعه‌شناسی از روابط متقابل اجتماعی بین انسان‌ها است. جامعه‌شناسی نه از انسان بر فراز تاریخ و دارای جوهر و معنای قبلی شروع می‌کند و نه به انسان متعالی باور دارد که بقیه انسان‌ها را باید به آن سو رهنمون کرد. بنابراین، سنت جامعه‌شناسی در مقابل مکتب‌های فلسفی و متافیزیکی قرار می‌گیرد. شروع بحث از انسان و زندگی این جهانی وجه مشترک بین

جامعه‌شناسان کلاسیک و اساساً جان مایه اصلی علم جامعه‌شناسی است. به عبارتی گذر کردن از چارچوب الاهیاتی در فهم انسان نقطه مشترک بحث جامعه‌شناسان است. لوویت معتقد است که انسان‌شناسی مشابه و تعیین کننده‌ای در نظریات مارکس و وبر وجود دارد که نشان دهنده رویکرد کم و بیش مشابه آنها در فهم و نقد اقتصاد و سرمایه‌داری است. اما به نظر می‌رسد اگر بنیاد انسان‌شناسی آنها در نظر گرفته شود تفاوت‌ها اساسی وجود دارد. مارکس در تمامی آثارش به وضوح سعی کرده است تا تعریفی از انسان به دست دهد که از انسان‌شناسی اصحاب مکتب قرارداد مانند جان لاک و روسو و همچنین صاحب نظران اقتصاد سیاسی زمانه‌اش مانند آدام اسمیت و ریکاردو متفاوت باشد. مارکس در بیشتر آثارش از انسان نوعی مدنظرش در مقابل انسان منفرد علم اقتصاد سخن به میان می‌آورد. به طور مثال، در کتاب سرمایه و در انتهای فصل اول زمانی که بحث فتنشیم را به میان می‌کشد انسان رابینسونی علم اقتصاد را نقد می‌کند و فکر می‌کند علم اقتصاد بورژوازی انسان رابینسونی را دوست دارد. از نظر مارکس، نوع نگاه علم اقتصاد به انسان منفرد، اساس اجتماعی بودن علم اقتصاد را زیر سؤال برده است. مارکس در کتاب گروندریسه، هرچند که خود مارکس آن را منتشر نکرد اما به گفته برخی شارحان مارکس، این کتاب کارخانه تئوری‌پردازی مارکس است که کتاب سرمایه محصول آن به‌شمار می‌آید، فصل اول را به بحث درباره انسان اجتماعی، در مقابل انسان تک افتاده مدنظر اصحاب مکتب قرارداد و متفکران اقتصاد سیاسی، اختصاص می‌دهد. هدف او این است که نشان دهد بحث علمی را نه از انسان تک افتاده و منزوی که دارای ترجیح‌ها و منافع و آگاهی از قبل تعیین شده‌است، بلکه باید از انسان تاریخی و اجتماعی شروع کرد. مارکس، انسان بر فراز تاریخ ایستاده را که دارای ذهن و آگاهی از پیش مشخص شده است، خیالی و توهمی می‌داند (مارکس، ۱۳۷۵: ۶-۷). بر این اساس، مارکس را می‌توان جامعه‌شناسی نامید که قبل از جامعه‌شناسی دست اندرکار توضیح مبانی جامعه‌شناسی بوده است. منظور از جامعه‌شناسی قبل از جامعه‌شناسی که ریمون آرون در کتاب مراحل اساسی جامعه‌شناسی هم به آن اشاره کرده این است که قبل از واژه جامعه‌شناسی که اولین بار کنت آن‌را به کار برده، متفکرانی بوده‌اند که جامعه‌شناسانه اندیشیده و نوشته‌اند. بنابراین، پایه‌گذار جامعه‌شناسی، به این معنا که بحث را باید از انسان اجتماعی شروع کرد و منافع، ترجیح‌ها، آگاهی و حتی ذهن امری پسینی است را مارکس آغاز کرد. خلاصه اینکه رویکرد انسان‌شناسی مارکس در مواجهه نقادانه با روایت علم اقتصاد کلاسیک از انسان شکل گرفته است.

اما، ماکس وبر و گئورگ زیمل متأثر از اقتصاد مارژینالیستی (مطلوبیت نهایی) و فلسفه کانتی از انسانی شروع می‌کنند که دارای معنا و ذهنیت قبلی است و موضوع اصلی جامعه‌شناسی را فهم معنای ذهنی کنشگران در ارتباط متقابل می‌دانند. هرچند که هر دو از رابطه متقابل اجتماعی شروع می‌کنند، اما گویی افرادی که وارد رابطه متقابل می‌شوند دارای ذهنیت و معنای قبلی و از پیش تعیین شده هستند که به نظر می‌رسد ریشه در تأثیر پذیرفتن وبر و زیمل از مکتب اقتصادی اطریش، به ویژه، منگر و فلسفه کانت داشته باشد. وقتی وبر و زیمل معتقدند کنش اجتماعی را باید از حیث سوژکتیو دارای معنا تفسیر کرد بدان معنا است که معنی از پیش به تمامی کنش‌های اجتماعی اعطا شده است. آیا این همان انسان مد نظر علم اقتصاد کلاسیک و مارژینالیستی اوایل و اواخر قرن نوزدهم نیست؟ وبر و زیمل در بحث انسان‌شناسی از اقتصاد مارژینالیستی و مکتب اطریش متأثر هستند. یعنی انسان دارای منافع و ترجیحات از پیش تعیین شده است که بر اساس آن وارد مبادله و رابطه اجتماعی می‌شود. بنابراین از حیث انسان‌شناسی ضمن اعتراف به اینکه بحث مارکس به آنچه جامعه‌شناسی نامیده می‌شود نزدیک‌تر است اما هر سه متفکر در گفت‌وگو (مناقشه و یا همراهی) با علم اقتصاد مباحث خود را پیش برده‌اند. کارل لویت می‌نویسد "بحث بر سر فلسفه علوم اجتماعی مبتنی بر پیشینی بودن ایده‌های ارزشی انسان راهنمای پژوهش‌های وی (وبر) است که می‌خواهد ایده و ذهنیت سوژکتیو را فهم و درک کند" (لوویت، ۸۳). آدورنو در درسگفتارهایش در نقد وبر به این نکته اشاره می‌کند که وبر، معنا و عقلانیتی را در کنشگر پیشینی فرض می‌کند که نباید بدیهی انگاشت، «اگر واقعا قرار باشد کنش اجتماعی از حیث سوژکتیو با معنی تفسیر شود این امر مستلزم آن است که معنی از پیش به تمامی کنش‌های اجتماعی اعطا شده باشد. آنگاه به نظر می‌رسد کل جریان جهان به چیزی چون تفسیر سوژکتیو فروکاستنی است و از این طریق، بالقوه به‌عنوان چیزی فی‌نفسه معنی‌دار موجه است" (آدورنو، ۱۴۰۱ : ۱۴۰).

زیمل در کتاب مشکل‌های فلسفه تاریخ معتقد است اشیا مادی نتیجه نیت‌ها و تصمیم‌های کنشگران دارای آگاهی است و هدف علوم اجتماعی بازسازی محتوای آگاهی کنشگران است یعنی پی بردن به تصورات ذهنی افراد. زیمل بر این فرض است که فهم محتوای آگاهی‌ها و حالت‌های وجدانی و روانی فرد وقتی پای منافع مادی در میان باشد، آسان است. به عبارتی، برای بازسازی ذهن و آگاهی کنشگر در یک دوره تاریخی بدون اینکه سندی داشته باشیم و فقط بر پایه فرض گرفتن سود و زیان و منافع مادی می‌توان اقدام کرد. براین‌اساس، در شرایط و

موقعیت‌هایی که پای منافع اقتصادی افراد در میان است می‌توان آگاهی و ذهن افراد را تحلیل کرد و همانند الگوهای اقتصادی به صورت تبیین‌های صوری درآورد. هرچند زیمل برای تحلیل علمی از ذهنیت و آگاهی فرد شروع می‌کند اما نمی‌توان گفت که منظور زیمل فرد متمایز است اما مانند اقتصاددانان فکر می‌کند بخش مهمی از محتوا و ذهنیت کنشگر مبنای سود و زیان دارد که اگر آن را فرض بگیریم نیاز به واکاوی بیشتر نیست و می‌توان الگوی تحلیلی را بر اساس آن مبتنا کرد. زیمل در کتاب فلسفه پول، که بنا به ادعای خودش مهم‌ترین کتابش است، در نظریه ارزش نیز همین مبنای سوژکتیویتی را دنبال می‌کند (نگاه کنید به فصل اول فلسفه پول).

نگاهی که دورکیم به انسان دارد شبیه انسان نوعی مارکس است. دورکیم انسان اگوئیستی و منفک از جامعه علم اقتصاد را نقد می‌کند و فکر می‌کند چنین انسانی وجود ندارد. دورکیم، فردگرایی در ارتباط با جامعه را اساس جامعه مدرن می‌داند نه فردگرایی متمایز را که علم اقتصاد تصور می‌کند بنیاد جامعه جدید است. از نظر دورکیم، فردگرایی تک افتاده از جامعه که برای دستیابی به منافع شخصی وارد مبادله و قرارداد می‌شود نسبتی با واقعیت ندارد. در جامعه جدید استقلال و آزادی بیشتری برای فرد ایجاد شده اما در عین حال تعلقات و همبستگی افراد جامعه به همدیگر، معنی جدیدی پیدا کرده است (نوذری، ۱۴۰۰: ۳۷). از نظر دورکیم، فردگرایی تنها باور مشترک دوران مدرن است اما نه آنگونه که علم اقتصاد می‌پندارد.

بنابراین، دورکیم نیز مانند سایر جامعه‌شناسان کلاسیک با علم اقتصاد زمانه‌اش وارد بحث و گفتگو می‌شود، اما به خلاف بقیه کلاسیک‌ها به وضوح روشن نمی‌کند که با کدام متن اقتصادی گفتگو می‌کند. به عبارتی، دورکیم چندان اذعان نمی‌کند که با چه سنت و متنی از علم اقتصاد وارد گفتگو شده است. ریمون بودون^۱، در مقایسه دورکیم با وبر بر این باور است که وبر آشکارا تحت تأثیر علم اقتصاد اطریشی و از همه مهم‌تر کارل منگر است اما دورکیم چندان از بحث‌های علم اقتصاد اطلاعی نداشته و اساساً آن را علم نمی‌دانسته است. «دورکیم تصور می‌کرد اقتصاد، علم نیست و جز تجسمی از ماوراءالطبیعه نیست و این نشان می‌دهد که چندان اقتصاد را نمی‌شناخته است» (بودن، ۱۳۸۳ : ۱۳۱-۱۳۲). اما مواجهه دورکیم با علم اقتصاد را نمی‌توان در این ادعا خلاصه کرد که وی اقتصاد را از مقوله‌های گمراه‌کننده متافیزیک محسوب می‌کند. دورکیم هم در پیشگفتاری که بر کتاب تقسیم کار می‌نویسد و هم در درس‌های جامعه‌شناسی، که به صورت کتابی جمع‌آوری شده است، از اهمیت اقتصاد در جامعه جدید سخن می‌گوید؛ اما

1 Raymond Boudom

اقتصادی که نیاز به سامان‌دهی دارد، سامانی که نه به دست دولت و نه به بر اساس منطق عرضه و تقاضای علم اقتصاد و نیروی کور منفعت شخصی صورت می‌گیرد. از نظر دورکیم، علم اقتصادی که معتقد است منفعت شخصی خیر عمومی را ایجاد می‌کند به مثابه شری است که نه تنها بی‌سامانی اقتصادی را ایجاد می‌کند بلکه کل جامعه را دچار بحران می‌کند. دورکیم نه به شکل آشکار، بلکه به صورت ضمنی، بیان می‌کند که تعادل اقتصاد آنگونه که اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک تصور می‌کرد از سازوکار بازار به دست نمی‌آید. وی راه‌حلی برای تنظیم اقتصاد پیشنهاد می‌کند که آن را گروه‌بندی حرفه‌ای یا اصناف نامیده است (دورکیم، ۱۳۸۱: ۱۰ - ۱۳). در حالی که مارکس از انسان نوعی شروع می‌کند که آگاهی و محتوای ذهنی و منافع او در برهمکنش‌های اجتماعی ساخته می‌شود و دورکیم که همین نوع نگاه را به انسان دارد درسویی و وبر و زیمل در سوی دیگر قرار دارند که آگاهی و ذهنیت سودگرای انسان را پیشینی می‌دانند و مانند علم اقتصاد چندان دلمشغول بررسی خاستگاه و ریشه‌یابی محتوای آگاهی نیستند.

از منظر روش‌شناسی (بنیان‌شناختی)

مفهومی که وبر با عنوان ایده‌آل تایپ یا نمونه آرمانی (یا نوع عالی) بسان شیوه تحلیل در پیش می‌گیرد و جامعه‌شناسی صوری زیمل شباهت‌های بسیاری به مدل علم اقتصاد دارد (و گاهی گفته می‌شود که همان است) و در چارچوب نظریه روش علم اقتصاد نوکلاسیک و مکتب اطریش تدوین شده است.

وبر، در مقاله عنایت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی می‌نویسد: «نظریه انتزاعی اقتصاد را می‌توان آن دسته از برساخته‌های ترکیبی دانست که ایده‌های پدیده‌های تاریخی محسوب می‌شوند. این نظریه، تصویری آرمانی است که در بازار کالا رخ می‌دهد. در جامعه‌ای که بر مبنای اصول اقتصادی مبادله‌ای و رقابت آزاد و رفتار کاملاً عقلایی سازمان یافته است. این الگوی مفهومی برخی مناسبات و وقایع حیات تاریخی را در یک مجموعه - که تصور می‌رود دستگامی با انسجام درونی باشد - گرد هم می‌آورد. اصولاً این برساخته به خودی خود همانند یک یوتوپیا است که با تأکید بر برخی از عناصر واقعیت به دست می‌آید. رابطه این ابزار مفهومی با داده‌های تجربی منحصر به این واقعیت است که وقتی آن نوع از مناسبات مشروط به بازار، که برساخته انتزاعی راجع به آن است، کشف شود یا گمانی به وجود آنها در واقعیت برود ما می‌توانیم مشخصات ویژه این مناسبات

را با ارجاع به یک سنخ آرمانی، به لحاظ مصالح عملی، واضح و قابل فهم گردانیم» (وبر، ۱۳۸۲: ۱۴۰). در گزاره فوق وبر اعلام می‌کند که سنخ آرمانی را از نظریه علم اقتصاد گرفته است. بودون در کتاب مطالعاتی در آثار جامعه‌شناسان کلاسیک درباره وبر می‌نویسد مفهوم تیپ ایده‌آل وبر بیانگر ابزار و فراتر از آن شیوه اندیشه‌ای است که پیش از آنکه به این نام تعمیم یابد در تئوری اقتصادی به آن عمل می‌شده است (بودون، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

بنابراین اسلوب تحلیلی که سنخ آرمانی نامیده می‌شود در حقیقت نظریه و روش علم اقتصاد است که وبر سعی کرده است با اضافه کردن توضیحات و جزئیاتی آن را برای توضیح پدیده‌های تاریخی و مربوط و مشروط به اقتصاد استفاده کند. این هشدار وبر که سنخ آرمانی توصیف واقعیت نیست بلکه ابزاری برای بیان چنین توصیف‌هایی است نیز در روش علم اقتصاد استفاده می‌شود به این طریق که اول مدل‌سازی انجام و سپس این مدل برای توصیف و تحلیل واقعیت استفاده می‌شود. وبر سعی کرده است نشان دهد که سنخ آرمانی یا همان مدل علم اقتصاد فقط به زبان ریاضی بیان نمی‌شود و دیگر اینکه نباید آن را با واقعیت اشتباه گرفت و از آن برای توصیف پدیده‌های اجتماعی نیز می‌توان بهره گرفت. از نظر وبر، سنخ آرمانی انتزاعی است که امور انضمامی پراکنده را ذیل یک امر انتزاعی بر ساخته، مرتب می‌کند. (وبر، ۱۳۸۲: ۱۴۱).

در فلسفه روشی که حرکت از انضمامی به انتزاعی و سپس از انتزاعی به انضمامی که وبر درباره سنخ آرمانی توضیح می‌دهد و قبلاً هم مارکس در کتاب گروندریسه آن را توضیح داده و ضعف‌ها و نقاط قوت آن را بر شمرده بود، روشی شناخته شده است. گو آنکه به نظر می‌رسد وبر دسترسی به کتاب گروندریسه نداشته است. وبر در مقاله عینیت بدون اینکه به نام مارکس اشاره کند می‌نویسد «آنان که رابینسون کروزو نویسی‌های نظریه کلاسیک را به نظر تحقیر می‌نگرند باید تا روزی که بتوانند مفاهیم بهتری-یعنی واضح‌تری- به جای آن بگذارند، خویش‌داری کنند» (وبر، ۱۳۸۲: ۱۴۸). به نظر می‌رسد نکته وبر به بحث مارکس در کتاب سرمایه، جلد یکم، بر می‌گردد که انسان رابینسونی علم اقتصاد را به صورت خیلی مجمل نقد می‌کند. اما در کتاب گروندریسه نقد انسان رابینسون کروزه علم اقتصاد را به صورت مفصل بیان می‌کند و جایگزین آن را نیز مطرح می‌کند یعنی انسان اجتماعی.

مارکس، انتزاعات را واقعی و تاریخی می‌داند. به این معنا که انتزاع در هر دوره تاریخی ممکن می‌شود (مارکس، ۱۳۷۵: ۳۰) در فرماسیون (شکل بندی)های اجتماعی اقتصادی خاص برخی مفاهیم و انتزاعات در ذهن ممکن می‌شوند. به عنوان مثال، کار در جهان سرمایه‌داری اهمیت

می‌یابد و کار مجرد و انضمامی به ذهن‌خطور می‌کند (مارکس، ۱۳۷۵: ۳۱) اما در دوره تاریخی دیگر چنین انتزاعی به ذهن افراد همان دوره‌خطور نمی‌کند. وبر نیز در مقاله عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی چنین دیدگاهی دارد و تصور می‌کند ایده‌های حاکم بر رفتار مردم در هر عصر خاص قابل توضیح دادن است. وبر نیز مانند مارکس معتقد است واقعیت مجموعه‌ای از آشفتگی‌ها و پراکندگی‌ها است که با اسلوب تحلیلی انتزاعی می‌توان آن‌را در ذهن مرتب کرد. اما نمی‌توان در سنخ آرمانی باقی ماند و باید از آن به‌عنوان وسیله‌ای برای توضیح واقعیت استفاده کرد. با این توضیح به بحث اسلوب تحلیلی مارکس می‌پردازیم که وی نقادانه با روش علم اقتصاد مواجه می‌شود.

گاهی گفته می‌شود کتاب سرمایه، متنی ناقص است و چون فاقد اسلوب تحلیلی واضح و آشکار است، متنی ناکامل به شمار می‌آید. در پیشگفتار دومی که مارکس بر کتاب سرمایه نوشت در چند سطر کوتاه به روش تحقیق خود اشاره کرده است. وی می‌نویسد: «این نکته کاملاً بدیهی است که سبک تشریح مطالب باید صریحاً از اسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمامی جزئیات آن به‌دست آورد و شکل‌های مختلف آن‌را تجزیه کرده و ارتباط دورنی آنها را کشف کند. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می‌تواند با سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد» (مارکس، ۱۳۷۸: ۷۹). مارکس در اینجا دو گام تحقیق را توضیح می‌دهد: اسلوب (روش) تحقیق و گام تشریح یا بیان پژوهش. تفکر از نظر مارکس عبارت است از بازنمایی و استقرار امر انضمامی در ذهن انسان که به میانجی مفاهیم انجام می‌شود.

مجادله‌های بسیاری بر سر اسلوب تحلیلی مارکس وجود دارد حتی خود مارکس به یک مورد از این مجادله‌ها در پیشگفتار دوم کتاب سرمایه اشاره کرده است که برخی معتقدند روش مارکس همان اسلوب قیاسی مکتب انگلستان است. مارکس در نامه‌ای که به ناشر ترجمه فرانسوی سرمایه می‌نویسد، بیان کرده که اسلوب تحلیلی که من به کار برده‌ام تا کنون در مورد مسائل اقتصادی اعمال نشده است. با وجود این، مارکس در کتاب گروندریسه در سه قسمت اول اسلوب تحلیلی خود را به‌طور کامل بیان کرده است. او در این کتاب نقادانه هم با روش اقتصاد سیاسی و هم دیالکتیک هگلی مواجه می‌شود. مارکس سعی می‌کند نابسندگی روش علم اقتصاد زمانه‌اش را با بهره‌گیری از دیالکتیک به مثابه روش کامل کند و ناکافی بودن دیالکتیک هگلی را نیز با روش اقتصاد سیاسی نشان دهد. مارکس هرچند گروندریسه را چاپ نکرد اما به نظر

می‌رسد اسلوب تحلیلی و شیوه پژوهش خود را در این کتاب تا حدی روشن کرده است. طرح کلی اسلوب تحلیلی که در کتاب گروندریسه مطرح شده راهنمای مارکس در نوشتن کتاب سرمایه بوده است. یعنی کتاب سرمایه بر مبنای اسلوب تحلیلی گروندریسه تدوین شده است. او در کتاب گروندریسه می‌نویسد: "از واقعیت ملموس و مشخص می‌توان اندک اندک به مجردات لطیف و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات رسید اینجا حرکتی معکوس لازم است یعنی باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر به عناصر واقعی رسید. با این روش به خلاف روش اول به‌جای دریافتی آشفته از یک امر کلی می‌توان به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و روابط پیچیده رسید. این روش از لحاظ تاریخی روش علم اقتصاد در آغاز این علم بوده است" (مارکس، ۱۳۷۵: ۲۶). مارکس در فراز اشاره شده نشان می‌دهد که چگونه روش پژوهشی که استفاده کرده همان روش علم اقتصاد است.

از نظر مارکس، واقعیت انضمامی نقطه شروع بحث است. نقطه عزیمت او امر انضمامی است که درون صورت‌بندی اقتصادی و اجتماعی برای محقق تجربه می‌شود. انضمامی سرشار از تعینات، خصوصیت‌ها و ویژگی‌های متعدد است یعنی وحدت در عین کثرت. از واقعیت انضمامی به سوی ساده‌ترین و انتزاعی‌ترین مفهوم حرکت می‌کنیم و مجدداً از مفهوم انتزاعی به سمت واقعیت انضمامی بر می‌گردیم. واقعیت انضمامی دوم امر برساخته ذهن برای تصرف واقعیت است. مارکس در کتاب گروندریسه تصریح می‌کند که شروع تحقیق از امر انضمامی و حرکت به سوی امر انتزاعی روش علم اقتصاد است. اما مارکس اشاره می‌کند که مسئله علم اقتصاد این است که در امر انتزاعی باقی می‌ماند در حالی که حرکتی دیگر نیاز است که از انتزاعی به سمت امر انضمامی بازگردیم. امر انضمامی دوم همان انضمامی است که در ذهن ساخته می‌شود. پس با دو امر انضمامی مواجه هستیم امر انضمامی برای شروع که دارای کلیت آشوبناک است که و بر نیز به آن اشاره کرد و انضمامی دوم همان واقعیتی است که در ذهن محقق برای فهم واقعیت ساخته می‌شود. در وسط این دو انضمامی، امر انتزاعی قرار دارد. پس از نظر مارکس امر انضمامی ساخته شده در ذهن با امر انضمامی در واقعیت متفاوت است اما هگل هر دو را یکی می‌دانست. بر این اساس، تفاوت امر انضمامی ساخته شده در ذهن و انضمامی در شروع تحلیل، اسلوب مارکس را از شیوه تحلیل هگل جدا می‌کند. خلاصه اینکه اسلوب تحلیلی مارکس در نقد روش اقتصاد سیاسی و دیالکتیک هگل شکل می‌گیرد. این همان بحثی است که در ابتدا به آن اشاره کردیم که هر متنی میان متنت است

و در گفتگوی با سایر متن‌ها است که بنیاد متن جدید ساخته می‌شود. مارکس در گفتگو با دو متن اقتصاد سیاسی کلاسیک و دیالکتیک هگل اسلوب تحلیلی خود را شکل می‌دهد.

از نظر مارکس، اقتصاد کلاسیک درگیر نموده‌ها است و در همان سطح نموده‌ها باقی می‌ماند. کلاسیک‌های اقتصادی فکر می‌کردند می‌شود انسان را بنیادین‌تر کرد و آن را بنیاد تولید گذاشت و نشان داد که تولید طبیعی است، در حالی که مارکس می‌خواست نشان دهد انسان و تولید هر دو امری اجتماعی و تاریخی‌اند. در قسمت دوم کتاب گروندریسه (۲۶ تا ۳۰) مارکس، اقتصاد سیاسی را به دلیل اینکه تولید، توزیع و مصرف را مجزا از هم در نظر می‌گیرد نقد می‌کند. اقتصاد سیاسی با این تفکیک سعی می‌کند نشان دهد تولید، طبیعی، همیشگی و جهانشمول است اما توزیع و مصرف، اجتماعی و قابل تغییرند. مارکس متوجه این دو گانه طبیعی و اجتماعی اقتصاد سیاسی است و فکر می‌کند این دو گانه‌سازی طبیعی و اجتماعی، ایدئولوژی اقتصاد سیاسی است. طبیعی انگاشتن تولید و جهان سرمایه‌داری از نظر مارکس، ایدئولوژی علم اقتصاد است. اسلوب تحلیل اقتصاد سیاسی به دنبال این است که نشان دهد تولید سرمایه‌داری امری طبیعی و تغییرناپذیر است، اما می‌توان توزیع را تغییر داد. مسئله اصلی اسلوب اقتصاد کلاسیک این است که در نموده‌ها باقی می‌ماند.

از نظر مارکس، هگل همه مفاهیم را در یک کل حل می‌کند به گونه‌ای که نمی‌توان تولید، توزیع و مصرف را درک کرد (مارکس، ۱۳۷۵: ۲۷-۲۸). مارکس فکر می‌کند، اقتصاد سیاسی روابط درونی و بنیادی تولید، توزیع و مصرف را نمی‌تواند درک کند و فقط درگیر توضیح نموده‌ها می‌شود و بر اساس دیالکتیک هگلی این سه مفهوم این همانی می‌شوند.

امروزه پژوهشگران از منطق کلی اسلوب تحلیلی مارکس استفاده می‌کنند اما بسیار ناقص. به‌عنوان مثال، آنچه امروزه روش کیفی نامیده می‌شود حرکت از انضمامی به انتزاعی است. یعنی در تحلیل مصاحبه‌ها و متن سعی می‌شود وجه مشترک‌ها لحاظ شود تا به امر انتزاعی برسیم اما از امور انتزاعی به انضمامی بر نمی‌گردیم و در نهایت منظومه‌ای از مفاهیم انتزاعی را برای توضیح پدیده مد نظر ایجاد می‌کنیم.

اقتصاددانان در تحلیل اقتصاد کلان معتقدند پدیده‌های کلان اقتصادی مانند رکود و بیکاری و تعادل برآیند رفتارهای فردی است. یعنی قواعد اقتصاد کلان نتیجه یکپارچگی رفتارهای منفعت طلبانه افراد است. زیمل نیز در طرح مفهوم فرم و صورت از همین رویکرد اقتصاد متأثر است. وی نیز صورت‌ها و فرم‌ها را نتیجه یکپارچه شدن رفتارهای فردی می‌داند. به‌عبارتی،

جامعه‌شناسی صوری یا فرمال همان شیوه اقتصاددانان است که موضوع‌های کلان را نتیجه برایندهای رفتار کنشگران دارای آگاهی می‌دانند. اما زیمل بحث را در همین حد متوقف نمی‌کند و به مباحثی دامن می‌زند که بحث را از تأثیرپذیری صرف از علم اقتصاد فراتر می‌برد. بخش زیادی از مهم‌ترین کتاب زیمل یعنی فلسفه پول به نظریه ارزش اختصاص دارد که تحت تأثیر نظریه ارزش نوکلاسیک‌های اقتصادی یعنی سوبرکتیو بودن ارزش است. این نوع نگاه در مقابل نظریه ابژکتیویته ارزش قرار دارد که مارکس و اسمیت و ریکاردو آن را هرچند با تفاوت توضیح داده‌اند. زیمل در این کتاب تحت تأثیر منگر از بنیان‌گذاران اقتصاد نوکلاسیک قرار دارد و همان بحث‌های نوکلاسیک‌های اقتصادی درباره ارزش را با عباراتی دیگر تکرار می‌کند. اما نکته مهم زیمل این است که نشان می‌دهد پدیده‌ها صرفاً اقتصادی نیستند و در فصل‌های بعدی فلسفه پول سعی می‌کند آن را توضیح دهد.

آدورنو تصور می‌کند زیمل با طرح نظریه جامعه‌شناسی صوری عملاً نتوانسته است به امور انضمامی که موضوع اصلی جامعه‌شناسی است بپردازد و شاید اگر محق باشیم بتوانیم اینگونه بگوییم که از نظر آدورنو جامعه‌شناسی صوری یک انحراف در فهم موضوعات خاص جامعه‌شناسی و امور انضمامی است. وی در درس گفتار هشتم، که در کتابی با عنوان مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی جمع آوری شده است، می‌نویسد «صوری‌سازی را چیزی مثل نوشدارو یا پیوند معنوی مفقود نمی‌دانم. این ادعا واقعاً به آنچه پدیده‌ها را به هم پیوند می‌دهد ربطی ندارد، بلکه صرفاً بعضی از عناصر مشترک را از هریک استخراج می‌کند. آنچه این ایده استخراج می‌کند عموماً بسیار ناچیز است و چیز چندانی دستمان را نمی‌گیرد تا با آن پدیده‌های اجتماعی و انضمامی را توضیح دهیم. قطعاً نمی‌خواهم انکار کنم که صوری‌سازی می‌تواند امور جالب توجه و مهمی را روشن کند اما صوری‌سازی همچنین گرایش بسیار قوی دارد که فرد را از توجه خاص به امور انضمامی مسلط دور سازد» (آدورنو، ۱۳۹۸: ۸۸). وی در همین کتاب درباره صوری‌سازی که به عبارتی ریاضی‌سازی جامعه‌شناسی است هشدار می‌دهد که ما را از علایق خاص جامعه‌شناسی دور می‌کند. از نظر آدورنو، جامعه‌شناسی صوری به جای درگیری جامعه‌شناس با واقعیات انضمامی که برسانده جامعه‌شناسی است درگیر فرم‌سازی می‌شود.

برای بحث در خصوص موجه بودن نقد آدورنو باید ابتدا ادعاهای وی را ساده کنیم. نخست: صوری‌سازی مستلزم ریاضی‌سازی است؛ ب: آیا منظور آدورنو از صوری‌سازی همان معنایی است

که زیمل دربارهٔ صورتی‌سازی مطرح می‌کند؟؛ و ج: آیا صورتی‌سازی و درگیر ساختن الگو برای توضیح واقعیت اجتماعی، امور انضمامی را از قلم می‌اندازد؟

گاهی صورتی‌سازی به این معنا است که واقعیت اجتماعی و امور انضمامی تنوع و پیچیدگی زیادی دارند و برای فهم پذیرکردن آنها به سامانی ذهنی نیاز است که زیمل به عنوان فرم مطرح می‌کند. یعنی برای به نظم درآوردن و فهم واقعیت، صورتی‌سازی لازم است که به نظر می‌رسد نقد آدورنو به جامعه‌شناسی صورتی‌زیمل بر اساس این معنا است؛ اما بدون معتقد است جامعه‌شناسی صورتی مدنظر زیمل به معنای فوق نیست، بلکه در اینجا فرم یعنی یکپارچه شدن رفتارهای فردی. یکپارچه دیدن آثار خرد، نوعی فرم است (بودون، ۱۳۸۳: ۲۱۱).

اما اگر صورتی‌سازی را به معنای اول در نظر بگیریم نشان دهندهٔ این است که امور انضمامی و واقعی مورد غفلت واقع شده است؟ نه همهٔ مدل‌ها و صورتی‌سازی‌ها به زبان ریاضیات است و نه این ادعا که صورتی‌سازی و مدل‌ها دور از واقعیت اجتماعی هستند (نگاه کنید به رودریک، ۱۳۹۵) که اگر اینگونه بود علم اقتصاد که از مدل استفاده می‌کند هیچ واقعیت تجربی‌ای را توضیح نمی‌داد. اساس کار پارسونز نیز نوعی جامعه‌شناسی صورتی است اما از زبان ریاضی استفاده نکرده است. مدل و صورتی‌سازی یکی از روش‌های تحلیل واقعیت است و روش‌های دیگری نیز وجود دارد اما نمی‌توان ادعا کرد که مدل‌سازی و صورتی‌سازی درگیر توضیح امر انضمامی نیست.

نقد دورکیم به اسلوب تحلیلی علم اقتصاد این است که انتزاع‌هایی که در مدل به کار می‌گیرند نادرست است. به سخن دیگر، دورکیم روش پژوهش بر مبنای انتزاعات را تأیید می‌کند اما انتخاب انتزاع‌ها توسط علم اقتصاد را اشتباه می‌داند. سوئدبرگ نقل قولی را از دورکیم بیان می‌کند که نشان دهندهٔ نقد دورکیم به اسلوب تحلیلی علم اقتصاد است: «آیا استفاده از انتزاع‌ها وسیلهٔ مشروعی برای اقتصاددانان است؟ شکی نیست که تنها می‌توان گفت تمام انتزاع‌ها به طور برابر درست نیستند. انتزاع ممکن است بخشی از واقعیت را مجزا کرده و نگذارد این بخش پدیدار گردد» (سوئدبرگ، ۱۳۹۵: ۱۰۷).

نتیجه‌گیری

هرچند که زیمل در بحث جامعه‌شناسی صورتی و و بر در تیپ ایده‌ال که هر دو به یکدیگر شبیه هستند، متأثر از علم اقتصاد نوکلاسیک (مکتب اطریش و صاحب نظرانی مانند منگر و بوم

باورک) هستند اما سعی می‌کنند آنجائی که علم اقتصاد از حرکت باز می‌ایستد آنها به کارادامه دهند و فراتر از علم اقتصاد تحلیل پدیده‌ها را پیش ببرند. زیمیل هرچند که در فلسفه پول استفاده زیادی از متون اقتصادی زمانه‌اش می‌کند اما کتاب خود را متنی درباره اقتصاد نمی‌داند. او سعی می‌کند پدیده‌های اقتصادی را در شرایط و زمینه‌های اجتماعی توضیح دهد. به همین دلیل است که منگر در نقد زیمیل می‌نویسد که در کتاب فلسفه پول خودآئینی و استقلال پدیده‌های اقتصادی زیر سوال رفته است. گو آنکه زیمیل تحت تأثیر اقتصاد نوکلاسیک و فلسفه کانت امر اقتصادی را امری ذهنی و روانی تلقی می‌کند. این مسئله به ویژه در مبحث ارزش خود را بیشتر نشان می‌دهد. زیمیل سعی می‌کند با فراتر رفتن از سنت اقتصاد نوکلاسیک و تحلیل پدیده‌های اقتصادی در زمینه اجتماعی بزرگتر، توضیح کامل‌تری از زیست انسان مدرن به دست دهد. رویکرد رابطه‌ای که زیمیل در فلسفه پول بارها از آن سخن می‌گوید را قبل از وی اقتصاددانان نوکلاسیک مطرح ساخته بودند. اقتصاددانان نوکلاسیک مانند جونز، والراس^۱ و منگر در نقد رویکرد علت و معلولی اقتصاد کلاسیک معتقد بودند پدیده‌ها را به راحتی نمی‌توان در جایگاه علت یا معلول قرار داد و بهتر است از رابطه بین پدیده‌ها سخن گفت (قدیری اصل، ۱۳۵۴: ۱۶۳). شاید نتوان دقیقاً مشخص کرد که زیمیل در بحث رابطه‌گرایی چقدر از اقتصاد نوکلاسیک متأثر بوده است اما واضح است که اقتصاد نوکلاسیک این رابطه‌گرایی را درون اقتصاد خودآئین و خودبسند مطرح می‌کند و کسی مانند جونز نتوانست مبحث جامعه‌شناسی اقتصادی که ناظر بر رابطه پدیده‌های اقتصادی با سایر پدیده‌ها بود را تئوری‌پردازی کند، اما زیمیل این رابطه‌گرایی را در فلسفه پول دنبال کرد؛ یعنی رابطه بین پدیده‌های اقتصادی با سایر پدیده‌ها، تا نشان دهد که اساساً پدیده اقتصادی صرف وجود ندارد که این در نهایت مورد نقد اقتصاددانان قرار گرفت. زیمیل در فلسفه پول تلاش کرد نشان دهد که پدیده‌های اقتصادی و پول تا چه پایه در زمینه اجتماعی و سیاسی ریشه دارد و چه نتایج روان‌شناختی، اجتماعی و فرهنگی ایجاد می‌کند. از نظر زیمیل، پول وقتی خصیصه صوری و نمادین پیدا می‌کند، زندگی اجتماعی را بی‌روح می‌کند و این شبیه نتیجه‌ای است که مارکس در تحلیل سرمایه‌داری و در کتاب سرمایه به ویژه در مبحث فتشیسیم به آن توجه کرده است. مارکس، سازوکارهای پنهان و مضمحل پول و سرمایه‌داری را نشان داد، اما به نظر می‌رسد که زیمیل در سطح فرم و صورت باقی ماند؛ هر چند که اهمیت و نتایج پول در جهان مدرن را به خوبی نشان داد. پس درحالی‌که زیمیل در طرح

1 Walras

موضوع‌هایی مانند ذهنی بودن ارزش، جامعه‌شناسی صوری، تحلیل رقابت و انسان‌شناسی تحت تأثیر اقتصاد نوکلاسیک است اما منتقد آن نیز به‌شمار می‌آید. وقتی مبادله را که مناسبات مشترک بین نیروهای روانی از پیش تعیین شده فردی می‌داند می‌توان پژواک صدای اقتصاد نوکلاسیک را شنید. اقتصاد نوکلاسیکی که با طرح مطلوبیت نهایی سعی می‌کند نشان دهد انسان‌ها با ذهنیت و ترجیحات قبلی وارد مبادله می‌شوند.

پس در حالی که اقتصاد نوکلاسیک به دنبال خودآئینی و خود بنیادی پدیده‌های اقتصادی است، زیمل تلاش می‌کند تعیین پدیده‌های اقتصادی را بر اساس پدیده‌های اجتماعی توضیح دهد. در این میان، وبر پدیده‌های اقتصادی را به سه دسته: الف) پدیده‌های صرفاً اقتصادی؛ ب) پدیده‌های مربوط به اقتصاد؛ و ج) پدیده‌های مشروط به اقتصاد تقسیم‌بندی می‌کند اما زیمل معتقد است هیچ پدیده صرفاً اقتصادی وجود ندارد.

جامعه‌شناسان کلاسیک هرچند متأثر از علم اقتصاد بودند، اما در سطحی که اقتصاد متوقف می‌شود باقی نماندند. گفت‌وگوی مدام، مستمر و نقادانه جامعه‌شناسان با سنت و رویکردهای اقتصاد زمانه‌شان نشان می‌دهد که آنها توضیحات علم اقتصاد را نابسند و ناکافی می‌دانستند و مهم‌ترین بحث آنها این بود که پدیده‌های اقتصادی خودآئین نیستند. گفت‌وگو با اسمیت، ریکاردو، منگر، جونز، بوم باورک، اشمولر در متون جامعه‌شناسان کلاسیک نه تنها بسیار پر رنگ است بلکه در ساخت بنیادهای علم جامعه‌شناسی نقش داشته است؛ گاه این گفت‌وگوها آشکار و گاهی پنهان و بدون اذعان کردن به طرف گفت‌وگو است. متون بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که روایت آنها نه فقط بینامتنیت است بلکه از رهگذر گفت‌وگوی انتقادی با متون علم اقتصاد، متون جدیدی تولید کرده‌اند که نه تماماً اما افق جدیدی در تحلیل پدیده‌ها به دست داده‌اند.

تلقی‌ای که وبر از فرد دارای ذهن، ترجیحات و پیش فرض‌های قبلی دارد شبیه تلقی علم اقتصاد از انسان است که هم پیش از کنش متقابل دارای مطلوبیت و ترجیحات است و هم بدان آگاهی دارد. در چنین تلقی‌ای، انسان به دنبال بهترین وسیله برای رسیدن به مطلوبیت است که این باعث مبادله و بازار می‌شود، پس بازار بهترین وسیله برای تحقق هدف‌های انسان‌های دارای ترجیحات و عقلانیت ابزاری است که بتوانند به مطلوبیت‌شان برسند. وبر، تحت تأثیر مفهوم مطلوبیت نهایی اقتصاد نوکلاسیک، در کتاب اقتصاد و جامعه نظر بوم باورک (اقتصاددان مطرح اطریشی ابتدای قرن بیستم) را تأیید می‌کند و همان مسیر را برای توضیح آن دنبال می‌کند و اقتصاد بازار را وسیله‌ای عقلانی برای ایجاد ثبات اقتصادی و افزایش ثروت می‌داند (وبر، ۱۳۸۴).

۱۱۰، ۱۱۱). وی اگر چه از اقتصاد کلاسیک و نوکلاسیک متأثر بود اما در مبحث جامعه‌شناسی اقتصادی در کتاب اقتصاد و جامعه سعی کرد پیش شرطها و پیامدهای اجتماعی بازار در جامعه سرمایه‌داری را نشان دهد. به نظر می‌رسد کرایب درست می‌گوید که وبر «زیاد از حد وجود افراد را بدیهی پنداشته و به ما فهمی از نهادهایی می‌دهد که برای سرمایه‌داری بازار لازم است، ولی بیشتر از آن چیزی نمی‌دهد» (کرایب، ۱۳۸۲: ۲۲۲).

نظریه انتخاب عقلانی عکس مسیری که جامعه‌شناسان در مواجهه با علم اقتصاد طی کرده‌اند در پیش گرفته است و تلاش می‌کند از درون علم اقتصاد پایه‌های علم جامعه‌شناسی را بنا بگذارد و گروهی نیز سعی کردند جامعه‌شناسی را از تحلیل و بررسی پدیده‌های اقتصاد دور نگه دارند. در این میان، سوئدبرگ با مفهومی به نام جامعه‌شناسی اقتصادی نتوانسته است سؤال درستی از نسبت بین اقتصاد و جامعه‌شناسی مطرح کند و از تأثیر و اثرهای بین جامعه‌شناسان و اقتصاددان کلاسیک و نوکلاسیک غفلت کرده است. همانگونه که دورکیم در ابتدای قرن بیست فکر می‌کرد وظایف اقتصادی مهم‌ترین وظیفه در جهان مدرن است و نمی‌توان از بحث درباره نحوه سازمان‌دهی اقتصاد در جامعه غفلت کرد، امروزه نیز وظیفه دشواری پیش روی جامعه‌شناسان است که نشان دهند در تحلیل پدیده‌های اقتصادی، علم اقتصاد تا چه پایه نابسنده و ناکافی است. منظور از رابطه این دو علم به این معنی نیست که کل جامعه‌شناسی را در بازار ریاضی شده علم اقتصاد ادغام کنیم و یا مانند اصحاب نظریه انتخاب عقلانی، انسان دارای منافع از قبل تعیین شده را نقطه شروع جامعه‌شناسی بدانیم؛ بلکه منظور این است که همانگونه که علایق محوری جامعه‌شناسان کلاسیک و برخی جامعه‌شناسان معاصر و متأخر توضیح و تبیین پدیده‌های اقتصادی بوده است، ما نیز جامعه‌شناسی را از اساسی‌ترین بخش زندگی یعنی رفتار صیانت از نفس محروم نکنیم و نگذاریم پرسش از رابطه اقتصاد با جامعه‌شناسی که در نظریه‌های بنیان‌گذاران مطرح بوده است با این تلقی که مباحث اقتصادی به مباحث جامعه‌شناسی ارتباط نزدیکی ندارد از جامعه‌شناسی ناپدید گردد.

منابع

- آدورنو، تئودور (۱۴۰۱). *مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی*، ترجمه سایرا رفیعی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- بودون، ریمون (۱۳۸۳). *مطالعاتی در آثار جامعه‌شناسان کلاسیک*، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- بوردیو، پیر (۱۳۸۰). *نظریه کنش؛ دلایل عملی و انتخاب عقلانی*، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: نقش و نگار.
- حافظی، سید مرتضی، منشادی، مرتضی، جزایی، محدثه (۱۳۹۹). *واکاوی چالش و کاربردهای روش بینا متنی؛ فرود از نردبان انتزاع؛ سقوط در ورطه تقلیل‌گرایی*، فصلنامه علمی پژوهشی *روش‌شناسی علوم انسانی*، ۲۶ (۴): ۱-۱۵.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۱). *تقسیم کار اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز.
- دورکیم، امیل (۱۳۹۱). *درس‌های جامعه‌شناسی: فیزیک اخلاقیات و حقوق*، ترجمه سید جمال الدین موسوی، تهران: نی.
- رودریک، دنی (۱۳۹۵). *اقتصاد حکم می‌راند؛ صحت و سقم این علم ملال‌آور*، ترجمه محمدرضا فرهادی پور، تهران: آشیان.
- زیمل، گئورگ (۱۳۹۶). *فلسفه پول*، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: پارسه.
- سوئدبرگ، ریچارد، گرانووتر، مارک (۱۳۹۵). *جامعه‌شناسی اقتصادی؛ ساخت اجتماعی و کنش اقتصادی*، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران: تیسرا.
- قدیری اصلی، باقر (۱۳۶۴). *سیر اندیشه اقتصادی از افلاطون تا کینز*، تهران: پیام.
- کرایب، یان (۱۳۸۲). *نظریه‌های اجتماعی کلاسیک*، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: آگه.
- لوویت، کارل (۱۳۸۵). *ماکس وبر و کارل مارکس*، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: ققنوس.
- مارکس، کارل (۱۳۷۵). *گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی: جلد یکم*، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، تهران: آگه.
- مارکس، کارل (۱۳۷۸). *سرمایه، جلد یکم*، ترجمه ایرج اسکندری، تهران: فردوس.
- نامور مطلق، بهمن (۱۳۸۶). *ترامنتیت، مطالعه روابط یک متن با دیگر متن‌ها*، *پژوهشگاه علوم انسانی*، ۵۶: ۸۳-۹۸.
- نوذری، حمزه (۱۴۰۰). *جامعه‌شناسی و فهم جامعه ایران: دیدگاه آرایش‌های مختلف بین جامعه مدنی، دولت و بازار*، تهران: مروارید.

نوذری، حمزه (۱۳۹۹). مسئله کنش اقتصادی: امکان بدیل جامعه‌شناختی در مواجهه با نظریه انتخاب عقلانی، *فصلنامه علوم اجتماعی*، ۲۷ (۹۱): ۱۹۵-۲۲۲.

وبر، ماکس (۱۳۸۴). *اقتصاد و جامعه*، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی نژاد و مصطفی عمادزاده، تهران: سمت.

Coleman, J. (1986). **Individual Interests and Collective Action**: Selected Essays. Cambridge: Cambridge University Press.

Coleman, J. (1990). **Foundations of Social Theory**. Cambridge, MA: Belknap Press.

Coleman, James. 1994. "A Rational Choice Perspective on Economic Sociology." In *The Handbook of Economic Sociology*, ed. Neil Smelser and Richard Swedberg, 166-187. Princeton: Princeton University Press.

Hechter, M. (1994). The Role of Values in Rational Choice Theory. *Rationality & Society* 6, (3), 318-334.

Kiser, E & Hechter, M. (1998). The Debate on Historical Sociology Rational Choice Theory and its Critics. *American Journal of Sociology*, 104 (3), 758-791.

Swedberg R (1997) New economic sociology: What has been accomplished, what is ahead? *Acta Sociologica* 40: 161-82.

Swedberg R (۲۰۰۳) **Principles of Economic Sociology**. Princeton, NJ: Princeton University Press.

Swedberg R (۲۰۰۳) The Changing Picture of Max Weber, *Annual Review Sociology*, 29, 283-306

Zafirovski, M. (2001). Reexamining economic sociology: beyond rational choice reductionism. *The American Sociologist*, 32, 78-99.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی